



تکم

یک قسمت ۲۰ دقیقه ای

نویسنده : مهدی ابوهاشم – سعید ترخانی

۲۵ مهر ۱۳۹۱



کارگاه فیلمنامه نویسی
تکم فیلم

TAKAMfilm@gmail.com



معرفی شخصیت :

تکم، بزغاله‌ای جسور و شجاع است که امید به آینده و آگاهی به دست آورده، برای رسیدن به خواسته‌اش، سختی‌ها را تحمل کرده، در نهایت به هدفش می‌رسد.

معرفی موقعیت :

زمان و مکانی که داستان در آن می‌گذرد، مکان و زمانی نمادین است و ارجاع تاریخی و جغرافیایی مشخصی ندارد.

هدف :

ایجاد انگیزه در مخاطب، برای کسب آگاهی و امید برای رسیدن به آینده‌ای روشن‌تر

رسالت :

نیاز به آگاهی از گذشته و حال، برای رسیدن به آینده‌ای روشن

تم داستان :

اگر به دنبال رسیدن به آینده‌ای روشن هستیم، باید با آگاهی و تلاش در راه قدم بگذاریم و از نباید از مشکلات بترسیم.



خلاصه داستان :

سال‌ها پیش از این، در سرزمینی دور، ننه‌سرما، در تازشی به سرزمین، آواز جان بخش عمونوروز را که هر بهار زندگی را با آن به درختان بازمی‌گرداند، گرفتار گوی یخی خود کرده است و اکنون سال هاست که سرزمین، چهره بهار به خود نگرفته است و برف و سرما تنها میزبان آن جاست و ننه‌سرما ساکنان سرزمین را به کار برای تولید سرما گمارده و گرگی هیولالوش را که چون ابری سیاه در آسمان می‌گردد، نگهبان آن‌ها کرده است و عمونوروز که بی‌صدایش، بدل به پیرمردی بی‌حافظه گشته است را به نوکری گرفته است. تا کتاب‌های کتابخانه‌اش را به جای غذایی که دیگر نیست، به ساکنین سرزمینش بدهد.

در این میان بزغاله کوچکی (تکم) که برگه‌های عکس دار کتاب‌هایی که به جای غذا برایشان می‌ریزند را نخورده و آن‌ها را در سوراخ تنه درختی، جمع کرده است، عمونوروز را از روی تصاویر کتاب‌ها می‌شناسد.

تکم با زحمت فراوان خود را به قصر پیرزن می‌رساند و سعی می‌کند تا پیرمرد را از عمونوروز بودن خود آگاه کند، اما اسیر پیرزن می‌شود.

در حالیکه تکم در سیاهچال پیرزن در انتظار مرگ است، ریشه درختان که هنوز در زیرزمین زنده اند، به کمک او آمده، تکم را به تالار مخفی قصر عمونوروز که در زیر قصر یخی ننه‌سرما قرار دارد، می‌رسانند. تا گوی یخی‌ای که آواز پیرمرد در آن زندانی شده را شکسته، آواز عمونوروز را آزاد کند

تکم با تلاش زیاد، گوی را در اتاق ساعت قصر یافته، در نبردی که میان او و ننه‌سرما و گرگش در می‌گیرد، موفق به شکستن گوی شده، آواز عمونوروز را آزاد می‌کند. آواز به پیرمرد برگشته، این بار در نبرد میان او و ننه‌سرما، عمونوروز پیروز شده، بهار را به سرزمین باز می‌گرداند.

شناسنامه ارائه طرح در گروه

نام طرح: تکم

نام ارائه دهنده: کارگاه فیلمنامه نویسی "تکم فیلم"

درس و شماره تلفن ارائه دهنده: تهران- سیدخندان- نبش ارسباران - کوچه ستاری -
پلاک 18 - همکف

یک قسمت 20 دقیقه ای

تعداد و زمان هر قسمت:

نوجوان

مخاطب:

انیمیشن سه بعدی

تکنیک:

تکم، بزغاله‌ای جسور و شجاع که با امید به آینده و آگاهی به دست
آورده، برای رسیدن به خواسته‌اش، سختی‌ها را تحمل کرده، در
نهایت به هدفش می‌رسد.

معرفی شخصیت اصلی:

زمان و مکانی که داستان در آن می‌گذرد، مکان و زمانی نمادین
است و ارجاع تاریخی و جغرافیایی مشخصی ندارد.

معرفی زمان و مکان:

ایجاد انگیزه در مخاطب، برای کسب آگاهی و امید برای رسیدن به آینده‌ای
روشن‌تر

هدف طرح:

نیاز به آگاهی از گذشته و حال، برای رسیدن به آینده‌ای روشن

رسالت طرح:

اگر به دنبال رسیدن به آینده‌ای روشن هستیم، باید با آگاهی و تلاش در راه
قدم بگذاریم و از نباید از مشکلات بترسیم.

پیام طرح:



روز. داخلی. جای گوسفندان

اتاقی تاریک با سقفی کوتاه که تنها نورگیر آن سوراخ کوچکی است که نزدیک به سقف قرار دارد. نور کم‌رمق زمستانی از نورگیر به نقطه‌ای بر دیوار روبرو تابیده است. در فضای نیمه تاریک اتاق، گوسفندان تنگ هم ایستاده، سرها را بالا گرفته، به نورگیر سقف خیره شده‌اند.

کمی بعد، کوهی از کاغذ، از نورگیر به درون اتاق می‌ریزد. برگه‌ها رقص کنان پایین می‌آیند. جنبشی در گوسفندان افتاده، برای گرفتن و خوردن برگه‌ها از سر و کول هم بالا می‌روند. در میان گوسفندان، بزغاله‌ای کوچک هم دیده می‌شود که هر چه برای گرفتن کاغذ جست و خیز می‌کند، گوسفندی جلوتر از او برگه را به دهان می‌گیرد و بزغاله، ناچار به سمت برگه‌های دیگر جست می‌زند. بزغاله با دیدن برگه‌ای که درست بالای سر او در حال فرود آمدن است، خود را آماده جست زدن می‌کند که گوسفندی، دستش را روی کمر بزغاله گذاشته، مانع جست زدن او شده، برگه را به دهان می‌گیرد. بزغاله، سر گردانده، به شکم گوسفند شاخ می‌زند. دهان گوسفند به فریاد باز شده، برگه از دهانش



بیرون می افتد. بزغاله، برگه را گرفته، به سرعت پشت و روی آن را نگاه می کند. روی برگه، جز نوشته چیزی نیست. بزغاله، برگه را رها می کند. گوسفند برگه را در دهان گرفته، با تعجب به بزغاله نگاه می کند. بزغاله، سعی دارد از میان دو گوسفندی که عقب عقب آمده و او را بین خود فشرده اند بگذرد.

بزغاله، به زحمت خود را از میان دو گوسفند بیرون کشیده، به اطراف سر می گرداند. خبری از برگه ها نیست. بزغاله، نگاه غمگینش را به نورگیر می دوزد. صدای زوزه گرگی به گوش رسیده، در پی آن در یخی اتاق باز می شود. گوسفندان برای خروج به سمت در یورش می برند. حرکت آن ها گرد و خاکی بلند می کند که بزغاله را در خود فرو می برد. با فرو نشستن گرد و خاک، بزغاله، برگه ای زیر پا مانده و لگد کوب شده را می بیند. بزغاله، خوشحال به سمت برگه رفته به تصویر روی آن نگاه می کند. دژی خشتی که پیچک های سبزی گرد آن روییده در دل جنگلی سبز، ایستاده است. پیرمردی لپ گلی با ریشی انبوه، با دستان باز میان جنگل ایستاده، آواز می خواند. بزغاله ای کنار پیرمرد جست زده و دورتر گوسفندانی مشغول چرا دیده می شوند. بزغاله محو تماشای تصویر کتاب است که چشم بزرگ گرگی با چشمی درخشان و براق، مقابل در اتاقک قرار می گیرد. بزغاله، که متوجه برق چشم گرگ شده، کاغذ را در دهانش انداخته، به دو از اتاق بیرون می زند.

روز. خارجی. حصار

بزغاله، به سرعت از اتاقک بیرون دویده، از مقابل گرگ که آن قدر بزرگ است که شبیه به ابری سیاه دیده می شود، رد شده، به باقی گوسفندان که روی صفحه مدوری می دوند، اضافه می شود. چندین میله بلندی که از صفحه به آسمان رفته، در میان ابرهای مترامکی که آسمان را پوشانده، گم می شوند. زمین پوشیده از برف و یخ است و قندیل هایی بلند، از درختان و اتاقک های کوتاه جایگاه گوسفندان آویزان شده است. اتاقک ها که درون حصاری چوبی قرار دارند، با قشری از یخ که زوایای تند و تیزی تشکیل داده، پوشیده شده اند. حصار چوبی، دایره ای تا دو سوی راهی که حصار را به جنگلی خشک و یخ زده ارتباط می دهد، تشکیل داده، در دو سوی راه، ادامه یافته است. انتهای راه به قصری یخی که بر بلندترین نقطه جنگل ساخته شده می رسد. مقابل راه باریکی که از حصار به جنگل می رود،



پیرزنی گوژپشت با گیسوی سپید، پشت چرخ نخریسی نشسته و آرام چرخ را می گرداند با چرخاندن چرخ، گوسفندی که روی صفحه مدور چرخ نشسته و رشته ای از پشم تن او به دستگاه وصل است، آرام دور می گردد و با هر گردش، بخشی از پشم تن او رشته شده، بدنش لخت و لخت تر می شود. هیبت تاریک گرگ در آسمان حصار می گردد و یکباره چشم درشت گرگ مقابل گوسفندان باز می شود. گوسفندان وحشت زده، تندتر می دوند. چشم گرگ بسته شده، کمی بعد در جای



دیگر باز می‌شود. برقی از میان ابرها جهیده و در پی آن غرش گوش خراش رعد، گوسفندان را از جا می‌پراند.

برف و تگرگ از ابرها بر سر گوسفندان می‌ریزد. بزغاله در حالی که روی صفحه می‌دود، به دنبال چشم گرگ به اطراف سر می‌گرداند. چشم گرگ مقابل گوسفندانی که بر صفحه‌ای دیگر می‌دوند، باز می‌شود. بزغاله، با دیدن این صحنه، از دویدن می‌ماند. با ماندن او، گوسفند پشتی، محکم به او خورده، بزغاله از روی صفحه مدور به بیرون پرتاب شده، نزدیک بیرون بر زمین می‌افتد.

پیرزن تم آهنکی را زیر لب زمزمه می‌کند. گوسفندی که بر چرخ نخ‌ریسی نشسته است و تاکنون نیمی از پشم‌هایش رشته شده است، تا زمانی که رویش هنگام چرخیدن به سمت بزغاله است، با حرکات سر و دست سعی می‌کند او را متوجه خطر کرده، از آن‌جا دور کند. پیرزن که متوجه حرکات عجیب گوسفند شده، آوازش را قطع کرده، به پشت سرش نگاه می‌کند، اما از بزغاله خبری نیست.



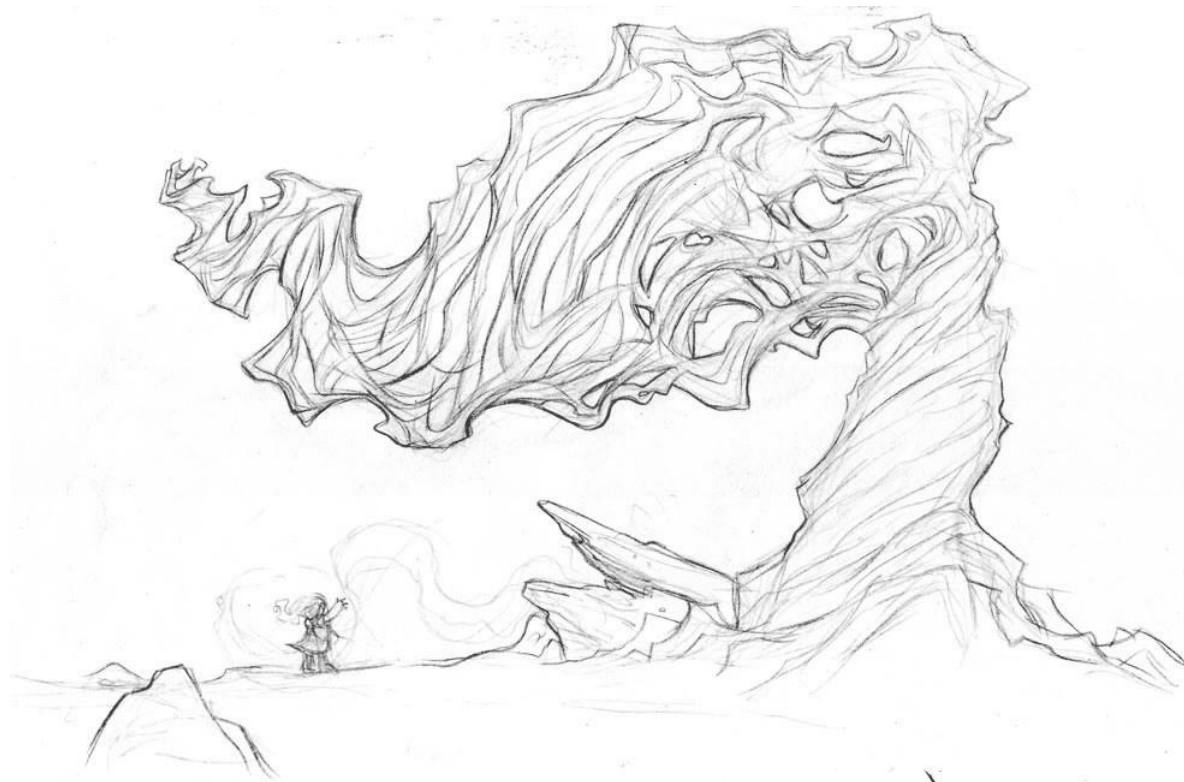
روز. خارجی. جنگل

بزغاله، با حرکاتی سریع از پشت نرده‌های حصار به پشت دیگری رفته، به همین شکل ردیف حصار را تا جنگل پی گرفته، از دیدرس پیرزن دور و دورتر می‌شود. بزغاله پشت درختی پناه می‌گیرد. دورتر پیرمردی با حرکاتی خشک و بی‌روح، در حال بریدن درختی تنومند با تبر است. صدای آوازی که پیرزن با خود زمزمه می‌کرد، به شکلی بلند و اغراق شده در جنگل شنیده می‌شود. بزغاله آرام و پاورچین از پشت مرد گذشته، به سمت درختی که سوراخی بزرگ بر تنه‌اش پیداست رفته، پشت درخت مخفی شده، کمی بعد سر بزغاله از درون سوراخ بالا می‌آید. بزغاله برگه‌مچاله شده را از دهانش بیرون می‌آورد.

روز. داخلی. سوراخ تنه درخت

بزغاله، برگه را صاف کرده، مقابل نوری که از سوراخ به درون می‌تابد، نگه می‌دارد. نگاه بزغاله، روی تصویر حرکت کرده، از پیرمرد لپ‌گلی که در حال آواز خواندن است و بزغاله‌ای که کنار اوست، به سمت گوسفندان رفته، بار دیگر بر روی بزغاله و پیرمرد برگشته، روی آوازی که چون موج‌هایی رنگی نقاشی شده است، مکث کرده، از روی درختان سرسبز جنگل به سمت دژ بالا می‌رود.





پیرمرد و بزغاله بر دو باروی دژ ایستاده‌اند و دو صدایی آواز می‌خوانند. بزغاله و پیرمرد دست در پیچک‌هایی که بر دیواره دژ پیچیده‌اند زده، از آن‌ها آویزان شده، تاب‌خوران به سمت هم آمده، از کنار هم می‌گذرند. پرندگانی که بر شاخسار درختان نشسته‌اند آواز را همراهی می‌کنند. پیرمرد و بزغاله، از روی پیچک‌ها به پایین سریده، روی زمین فرود آمده، به سمت هم می‌آیند. درختان هم‌نوا با آواز آن‌ها شاخه‌ها و برگ‌های تازه رسته بر آنان را تکان می‌دهند. پیرمرد و بزغاله، دست در دست هم، آوازخوان در جنگل پیش می‌آیند. درختان شاخه‌هایشان را تکان داده، شکوفه بر سر پیرمرد و بزغاله می‌ریزند. آوای خروش رودی دوردست به آواز آن‌ها پاسخ می‌دهد. گوسفندان در حالی که روی دو پا ایستاده‌اند و دست بر شانه هم گذاشته‌اند، رقصی دسته جمعی می‌کنند. با رسیدن پیرمرد و بزغاله به آن‌ها، گوسفندان دور آن‌ها حلقه می‌زنند. بزغاله، با صدای زنگ‌دارش انتهای آواز را می‌کشد. صدای بزغاله در صدای مهیب افتادن درختی، محو می‌شود.



روز. خارجی. جنگل

بزغاله که برگه به دست در سوراخ درخت نشسته، با چشمان گشاد شده از وحشت و تعجب به شاخه‌های درختی که بر زمین افتاده و پیرمرد که تبر به دست از پشت شاخه‌ها به سمت او می‌آید، نگاه می‌کند. پیرمرد کنار درخت ایستاده، تبر را بالا برده، بر شاخه درختی فرود می‌آورد. با بریده شدن شاخه چهره پیرمرد واضح‌تر دیده می‌شود. بزغاله، با دیدن چهره پیرمرد و شباهتی که با تصویر نقاشی شده داشته دارد، جا خورده، خود را جلو کشیده، به چهره پیرمرد دقیق می‌شود.

روز. خارجی. جنگل

درختی تنومند مقابل درختی که بزغاله در دل آن نشسته، بر زمین افتاده است و پیرمرد در حال بریدن شاخه‌های درخت با تبر است. دست‌های بزغاله که دسته‌ای از برگ‌های کتاب را در دست دارد، در سوراخ درخت دیده می‌شود. بزغاله، برگه‌ها را تند و تند ورق می‌زند.

روز. داخلی. درون سوراخ

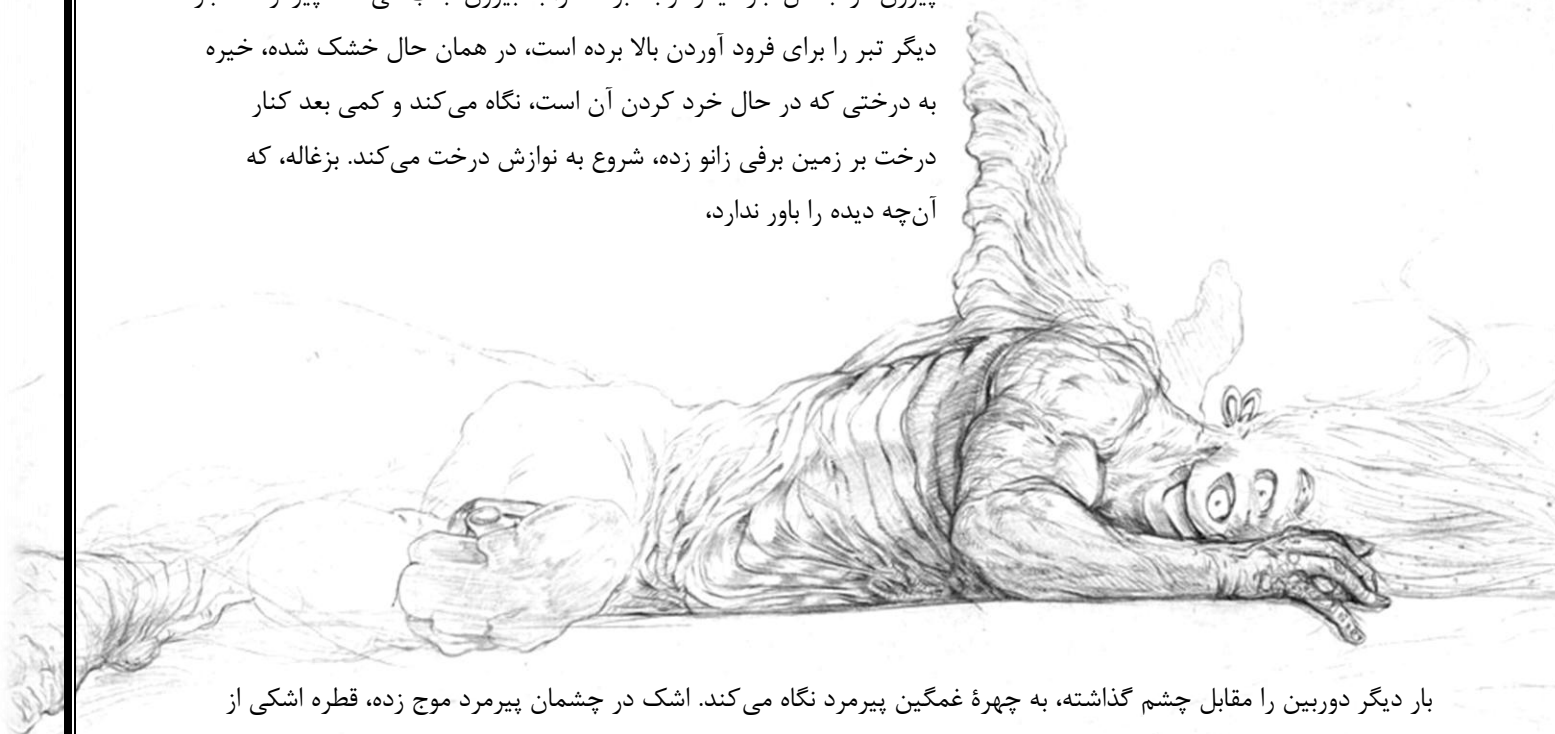
بزغاله، چندین برگه کتاب را که روی همه آن‌ها تصویری از پیرمرد و بزغاله کشیده شده است ورق زده، برگه‌ها را محکم در دست می‌گیرد. بزغاله، با چهره‌ای مبهوت به نقطه‌ای خیره شده است. در چند لحظه حس‌های چهره بزغاله به خنده، اخم و تعجب تغییر می‌کند. بزغاله، یکباره و تند، دوربینی تک‌چشمی را مقابل چشم آورده، به سمت پیرمرد می‌گردد. از خلال دوربین چهره سرد و بی‌حالت پیرمرد، بزرگ‌تر دیده می‌شود.

دست بزغاله وارد تصویر نزدیکی که از پیرمرد دیده می‌شود شده، اخم‌های او را بالا برده، لبش را به خواندن آواز باز کرده، رنگ سرخ بر لپ‌های پیرمرد می‌مالد. کمی بعد بار دیگر دست بزغاله وارد کادر شده، زاویه سر پیرمرد را تغییر می‌دهد. زاویه دوربین بازتر شده، تصویر بزغاله که جست زده، میان زمین و هوا ثابت مانده است و با دهان باز به پیرمرد نگاه می‌کند، در کنار پیرمرد که او هم با تبری بالا برده، ثابت مانده، دیده می‌شود. پیرمرد تبر را فرود آورده، بزغاله روی زمین می‌افتد. بزغاله همچنان با چهره‌ای متعجب درون سوراخ نشسته و حس چهره‌اش به خنده عوض می‌شود. تراشه‌ای از چوب مانند خنجر به سمت بزغاله آمده، کنار سر او در تنه درخت می‌نشیند.



کارگاه فیلمنامه نویسی تکم فیلم

بزغاله، جا خورده، از گوشه چشم به تراشه نگاه می‌کند. بریده شدن آواز پیرزن در جنگل، بار دیگر توجه بزغاله را به بیرون جلب می‌کند. پیرمرد که بار دیگر تبر را برای فرود آوردن بالا برده است، در همان حال خشک شده، خیره به درختی که در حال خرد کردن آن است، نگاه می‌کند و کمی بعد کنار درخت بر زمین برفی زانو زده، شروع به نوازش درخت می‌کند. بزغاله، که آن‌چه دیده را باور ندارد،



بار دیگر دوربین را مقابل چشم گذاشته، به چهره غمگین پیرمرد نگاه می‌کند. اشک در چشمان پیرمرد موج زده، قطره اشکی از چشمش به پایین می‌چکد. دوربین بزغاله، قطره اشک را تعقیب می‌کند. اشک روی درخت بریده شده افتاده، جوانه‌ای از محل فروافتادن اشک، سر می‌زند. بزغاله، که از دیدن این صحنه نفسش بند آمده، دوربین را روی گیاه می‌برد. پای پیرزن روی جوانه تازه روییده فرود می‌آید. بزغاله، وحشت زده، در سوراخ پس می‌نشیند. پیرمرد سر بلند کرده، خیره در چشمان پیرزن نگاه می‌کند. نگاه پیرزن و پیرمرد در هم گره می‌خورد. خشم چهره پیرمرد را در هم کشیده، می‌لزند. پیرزن شروع به زمزمه تم آواز می‌کند. پیرمرد با شنیدن آواز، بار دیگر نگاهی بی‌حالت پیدا می‌کند. پیرزن دیوانه‌وار قهقهه سر داده، از پیرمرد دور می‌شود. پیرمرد مقابل چشمان حیران بزغاله، تبر را با شدت بر جوانه له شده، فرود می‌آورد. بزغاله، که خاطرش از رفتن پیرزن جمع شده، خود را به سمت سوراخ جلو می‌کشانند که یکباره سر پیرزن که تنها دندان موجود در دهانش برق می‌زند، با لبخندی کج، مقابل سوراخ پدیدار می‌شود. بزغاله خود را به انتهای سوراخ پرت می‌کند. دو دست پیرزن وارد سوراخ شده، با قرار گرفتن بدن پیرزن مقابل سوراخ، تصویر تاریک می‌شود. در تاریکی صدای کارکردن ماشین اصلاح به گوش می‌رسد. با خاموش شدن ماشین اصلاح، صدای زوزه بلند و کشیده گرگ به گوش می‌رسد.



روز. خارجی. محوطه حصار

گوسفندان در حال دویدن بر روی صفحه مدور هستند. بزغاله، در حالی که تمامی موهای تنش اصلاح شده است، با چهره‌ای مصمم همراه آنها بر صفحه می‌دود. بزغاله، یکباره دست از دویدن برداشته، خود را در مسیر گوسفندی چاق قرار می‌دهد. گوسفند به بزغاله خورده، بزغاله را به بیرون صفحه پرتاب می‌کند.

روز. خارجی. جنگل

تم آواز پیرزن در جنگل به گوش می‌رسد. پیرمرد مقابل تنه باقی مانده درختی بریده شده ایستاده، هیزم می‌شکند. پیرمرد هیزمی دیگر بر کنده گذاشته، تبر را فرود می‌آورد. با جدا شدن تکه‌های بریده، چهره خندان بزغاله که پشت چوب نشسته، دیده می‌شود. پیرمرد که گویی متوجه حضور بزغاله نشده، هیزمی دیگر بر کنده گذاشته، بزغاله بار دیگر پشت چوب پنهان می‌شود. با شکستن هیزم، بزغاله را می‌بینیم که با لبخند و گردن کج، جلوتر از جای پیش نشسته است.

این عمل چندین بار تکرار می‌شود و هر بار بزغاله را نزدیک‌تر و در حس‌ها و حالت‌های مختلفی می‌بینیم، شکاک ترسناک، متفکر، واروده و در نهایت، در نزدیک‌ترین فاصله به پیرمرد، غم. پیرمرد هیزم دیگری گذاشته، می‌شکند.



دیگر از بزغاله خبری نیست، پیرمرد هیزم‌های بریده شده را جمع می‌کند.

بزغاله غمگین کنار او ایستاده و تکه‌های هیزم را دست پیرمرد می‌دهد. پیرمرد هیزم‌ها را از بزغاله گرفته، میان طناب گذاشته، آنها را کوله کرده و بی‌توجه به بزغاله به راه می‌افتد. با دور شدن پیرمرد تصویر تاریک می‌شود.

شب. داخلی. سوراخ درخت

صدای برخورد دندان‌ها و جرینگ و جرینگ خوردن تکه‌های یخ به یکدیگر تنها صدایی است که در شب جنگل شنیده می‌شود. چشمان باز بزغاله، از سوراخ بالای درخت به آسمان صاف و پر ستاره شب نگاه می‌کند. برگ کتابی در باد بازی کرده، از مقابل دید بزغاله می‌گذرد.



بزغاله همچنان کز کرده درون سوراخ می لرزد. صدای ورق خوردن کتابی در باد به گوش می رسد. بزغاله، که سرما حرکاتش را کند کرده، آرام سر از سوراخ بیرون می آورد. در نور مهتابی که جنگل را روشن کرده است، قندیل هایی که از بینی و گوش بزغاله آویزان است، دیده می شود. بزغاله به دنبال صدا به اطراف چشم می گرداند و بی شمار برگ کتاب را می بیند که چون برگ های واقعی از درختان آویخته اند و در باد صدا می دهند.

بزغاله با شگفتی به این منظره نگاه می کند. باد شدت گرفته، چند برگ را از شاخه ها جدا کرده، مقابل چشمان بزغاله می گرداند. برگ های کتاب در دست باد، به سمت قصر یخی بالای تپه می روند. نگاه بزغاله، با آن ها تا قصر کشیده می شود. کمی بعد بزغاله را می بینیم که در حالی که مفصل های یخ زده اش را به سختی حرکت می دهد، در جنگل به سمت قصر یخی پیش می رود.

شب. خارجی. حیاط قصر یخی



حیاط قصر، پوشیده از برف و یخ است و کپه های برف در جای جای حیاط به چشم می خورد. در گوشه و کنار حیاط چندین مجسمه چوبی که با لایه ای از یخ پوشیده شده اند به چشم می آید. بر روی هر مجسمه، بر دیوارهای قصر بر روی درختان و... دسته گلی هایی ساخته شده از یخ دیده می شود. پیرزن که لباس عروسی به تن دارد و تم آوازش را زیر لب زمزمه می کند، از جایی که تلی از هیضم ریخته شده به گوشه ای که در حال ساختن سازه چوبی دیگری است رفته، تکه چوبی که بدست دارد را به مجسمه ای که در حال ساخت آن است اضافه کرده، لب هایش را غنچه کرده، آرام به محل اتصال چوب به سازه می دمد.



با این کار قشری از یخ، چوبها را به هم پیوند می‌زند. پیرزن کمی از سازه دور شده، نگاهی از سر رضایت به آن کرده، چرخ‌زنان از آن دور شده، به سمت تل هیزم‌ها می‌رود. پیرزن چوبی دیگر برداشته و باز به مجسمه نزدیک می‌شود و چوب را به سازه اضافه می‌کند. با دور شدن پیرزن بزغاله، سرش را از پشت تل هیزم‌ها بیرون آورده، به پیرزن می‌نگرد. پیرزن چرخ‌زنان بر روی یخ، سر را به پشت خم کرده، به ماه کامل آسمان نگاه می‌کند. گرگ چون ابری سیاه از روی ماه می‌گذرد و چشم گرگ جای ماه را می‌گیرد. پیرزن نزدیک اتاقکی کوچک در محوطه قصر از چرخیدن ایستاده، یک پایش را بالا نگه می‌دارد. گرگ از روی ماه می‌گذرد. در اتاقک باز شده، پیرمرد با چارپایه‌ای در دست، سراسیمه به سمت پیرزن دویده، چارپایه را زیر پای او می‌گذارد. بزغاله با تعجب به این صحنه نگاه می‌کند. پیرمرد دوان دوان به اتاقک برگشته، با سینی فنجان و قوری باز می‌گردد. پیرمرد که با یک دست سینی را نگه داشته، با دست دیگر از قوری در فنجان نوشیدنی می‌ریزد. پیرزن با ناز و عشوه، فنجان را برداشته، به لب نزدیک کرده، جرعه‌ای نوشیده، اخم‌هایش در هم رفته، آن چه در دهان دارد را با فشار بر صورت پیرمرد می‌پاشد. نوشیدنی روی ریش پیرمرد بدل به قندیل‌های کوچک یخ می‌شود. پیرزن سرش را تکان می‌دهد و به پیروی از او پیرمرد هم چنین می‌کند. با برخورد قندیل‌های ریش پیرمرد به هم صدایی موزون برمی‌خیزد. پیرزن از شادی قهقهه می‌زند. صدای خنده پیرزن به شکلی اغراق شده در فضا می‌پچد. بزغاله، ترسیده خود را پشت تل هیزم‌ها عقب‌تر می‌کشد. پیرزن پا از چارپایه برداشته، روی آن می‌نشیند و دست روی سرش می‌گذارد، پیرمرد شتابان کیسه‌ای یخ روی سر پیرزن می‌گذارد. پیرزن کیسه یخ را برداشته، به سمتی دیگر پرتاب می‌کند. پیرمرد در حالی که بشقابی از غذا در دست دارد، کنار پیرزن زانو می‌زند. پیرزن زیر دست پیرمرد زده، بشقاب را به سمت دیگر پرت می‌کند و لجوجانه بر زمین پا می‌کوبد. پیرمرد با لباس حاجی فیروز و چهره‌ای که با گرد ذغال سیاه کرده، دور پیرزن چرخیده، دایره زده، قر می‌دهد. پیرزن روی چارپایه چرخیده، به او پشت می‌کند و هر بار پیرمرد مقابل او قرار می‌گیرد. بالاخره پیرزن دایره را از دست او بیرون کشیده، آن را به سمتی دیگر پرت می‌کند. دایره روی زمین قل خورده، کنار بزغاله می‌رسد. بزغاله، نگاهی به دایره کرده آرام آن را پشت کپه می‌کشد. پیرمرد مقابل پیرزن زانو زده، دسته گلی ساخته شده از یخ به پیرزن تقدیم می‌کند. پیرزن نگاهی حقارت بار به پیرمرد کرده، دسته گل را میان دستانش چنان می‌فشارد که خرد شده و تکه‌های یخ به اطراف می‌پاشد. پیرمرد دسته گل را رها کرده، از پشت سر، دسته گلی دیگر بیرون آورده، مقابل او می‌گیرد. پیرزن دیوانه‌وار قهقهه زده، از روی چارپایه برخاسته، لیز خوران و چرخ‌زنان، از او دور می‌شود. اندوهی در چهره پیرمرد می‌نشیند. پیرزن که از پیرمرد دور شده بود، بار دیگر به او نزدیک شده، دسته گل را از دست او بیرون کشیده، چرخان دور می‌شود. لبان پیرمرد به خنده باز می‌شود. پیرزن نزدیک سازه‌ای که آن را می‌ساخته رفته، دسته گل را روی آن قرار می‌دهد. پیرزن نگاهی به سازه کرده، یکباره به سمت قصر لیز خورده از در قصر وارد می‌شود. بزغاله، که چشم بر پیرزن دارد، با دیدن رفتن او به درون قصر، دایره را در دست گرفته آرام به آن زده، صدای آن را در می‌آورد. سایه پیرمرد بر بزغاله می‌افتد. بزغاله و پیرمرد لحظه‌ای با هم چشم در چشم می‌شوند. بزغاله، دایره را به سمت پیرمرد دراز می‌کند. پیرمرد که احساس به چهره‌اش بازگشته، نگاهی ترسیده به سمت قصر و اطراف انداخته، یکباره بزغاله را بغل زده، زیر ردایش مخفی می‌کند.



شب. داخلی. اتاق پیرمرد

پیرمرد در کنار چند جلد کتاب نشسته و بزغاله، لبخند به لب به او نگاه می‌کند. پیرمرد کتاب‌ها را جا به جا کرده، کتابی پر برگ را برداشته، وزنش را در دست می‌سنجد. بزغاله، که شوق دیدن کتاب را دارد، به دیدن کتاب سرک می‌کشد. پیرمرد مقابل چشمان حیران بزغاله، صحافی کتاب را قیچی کرده، کتاب بدل به برگه‌هایی مجزا می‌شود. پیرمرد برگه‌ها را روی زمین پخش کرده، سر بزغاله را نوازش می‌کند. پیرمرد پرگاری چوبی و بزرگ که جای مداد آن، چند کبریت سوخته بسته شده است را برداشته، با آن دایره‌ای روی گلیمی که مقابل خود پهن کرده رسم می‌کند. بزغاله، نگاه حیرانش را از پیرمرد برداشته، تند و تند برگه‌های کتاب را با دستانش جا به جا کرده، تصویری در آن‌ها نمی‌یابد. بزغاله، اخمی کرده، پرگار را برداشته، روی بخش‌های سفید کاغذ، شروع به نقاشی می‌کند. بزغال، سعی می‌کند تصویری که از پیرمرد و بزغاله و دژ دیده را نقاشی کند اما آن‌چه کشیده، شباهتی به دژ و انسان و بز ندارد. بزغاله خوشحال از کشیدن نقاشی آن را به پیرمرد نشان می‌دهد. پیرمرد که مشغول بریدن دایره‌ای از گلیم است، نگاهی به نقاشی بزغاله می‌اندازد. پیرمرد که چیزی از خط‌خطی‌های بزغاله دستگیرش نشده، لبخندی زده، سری به تایید تکان می‌دهد. بزغاله، به یکی از اشکال اشاره کرده، سپس به خودش اشاره کرده و شروع به آواز خواندن می‌کند. پیرمرد وحشت‌زده، نقاشی بزغاله را در دهان او فرو کرده، صدای او را می‌برد. آن‌ها لحظه‌ای خیره به هم نگاه کرده، پیرمرد با باز و بسته کردن دهان و سپس ادای فرو دادن لقمه، به بزغاله می‌فهماند که لقمه را بخورد. بزغاله، کاغذ را به سختی فرو داده، بار دیگر دهان به آواز باز می‌کند. اما پیش از این که صدایش بیرون بیاید، پیرمرد گلیم را روی سر او می‌اندازد. بزغاله که جایی را نمی‌بیند، سرش را تکان داده، از سوراخ گلیم بیرون می‌آورد. گلیم، چون پانچویی بر تن او می‌نشیند. پیرمرد که از حاصل کار راضی است، لبخند به لب، نگاهی خریدارانه به بزغاله انداخته، مشغول بریدن پایین گلیم به شکل رشته می‌شود. بزغاله، سر پیرمرد را به سمت خود گردانده، در چشم‌های او خیره شده، یکباره زیر آواز می‌زند. پیرمرد از وحشت بر جا خشک می‌شود. بادی شدید، در اتاق را باز کرده، کولاک برف به درون خانه می‌ریزد. پیرمرد بزغاله را بغل می‌گیرد. پیرزن با چهره‌ای برافروخته، به سمت در اتاق می‌آید. بزغاله وحشت زده از دیدن پیرزن سم‌هایش را بر گوش‌های پیرمرد گذاشته فشار می‌دهد. پیرمرد به سمت در رفته، پیش از این که پیرزن درگاه را ببوشاند، بزغاله را به بیرون اتاق پرتاب می‌کند. با پرت شدن بزغاله، تم آواز پیرزن را می‌شنویم که در اتاق پخش است. پیرمرد بار دیگر چون مسخ شده‌ها بر جا می‌ماند.

شب. خارجی. محوطه قصر

بزغاله روی محوطه یخ زده قصر سر می‌خورد. سایه گرگ محوطه را پوشانده، چشم گرگ مقابل او باز می‌شود. بزغاله، با گذاشتن دستی بر زمین و عوض کردن مسیر حرکتش، جا خالی می‌دهد. اما باز هم چشم گرگ در توده ابر سیاهی که مقابل او پراکنده است، باز می‌شود. بزغاله بار دیگر تغییر مسیر داده، وارد بدن سیاه گرگ شده، از سمت دیگر که بیرون می‌آید، خود را مقابل پاهای پیرزن که برافروخته و خشمگین به او نگاه می‌کند می‌بیند. بزغاله بار دیگر تغییر مسیر داده، سعی می‌کند روی یخ‌ها بدود، پیرزن که حوصله‌اش از این تعقیب و گریز سر رفته، با حرکت دادن دستان و باز کردن دهانش به فریادی بی صدا، کولاکی از برف تولید



می‌کند. کولاک برف همه جا را فرا گرفته، بزغاله را قل‌خوران پیش پای پیرزن می‌آورد. پیرزن، بزغاله را زیر بغل زده به راه می‌افتد. پیرزن با رسیدن به یکی از کپه‌های برف، قسمت بالایی آن را به شکل دریچه‌ای برداشته، بزغاله را پایین می‌اندازد.



شب. داخلی. زندان

بزغاله، از مجرای برفی سقوط کرده، وارد گودالی در زیر زمین می‌شود. بزغاله، در گودال عمیق سقوط کرده، روی زمین یخ زده آن می‌افتد. بزغاله به زیر یخ‌ها نگاه کرده چند گوسفند، یک سگ، یک خانواده مرغ و خروس به همراه دو جوجه، یک شیر و یک دایناسور، را زیر یخ‌ها می‌بیند که در حالت‌های مختلف یخ زده‌اند. بزغاله، وحشت‌زده، آب دهانش را فرو داده، به اطراف گودال نگاه کرده، زیر مجرای ورودی رفته به بالا نگاه می‌کند. صدای آواز پیرزن دور و گنگ به گوش رسیده، کمی بعد اندام پیرمرد بر دهانه گودال پدیدار می‌شود. بزغاله خوشحال از دیدن او، برایش دست تکان می‌دهد. پیرمرد مکثی بر لبه گودال کرده، یکباره خود را از دهانه آن به پایین پرت می‌کند. بزغاله وحشت زده خود را کنار می‌کشد. پیرمرد بی‌صدا از مجرا سقوط کرده روی یخ‌های کف می‌افتد. با افتادن پیرمرد یخ‌ها ترک برمی‌دارد. پیرمرد سر را پایین آورده، به موجوداتی که در لایه‌های مختلف یخ زده‌اند، نگاه می‌کند. بزغاله به سمت پیرمرد می‌رود. نگاه خیره پیرمرد حاکی از نشناختن بزغاله است. بزغاله، پوزه‌اش را به او مالیده، آرام در بغل او می‌نشیند. پیرمرد مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد.

با بسته شدن دریچه زندان، صدای آواز پیرزن بریده شده، رگه نور مهتاب محو می‌شود. در تاریکی‌ای که همه جا را فرا گرفته، صدای خش‌خش شنیده می‌شود. پیرمرد، کبریتی روشن کرده در روشنایی نور کبریت، ریشه‌های درختانی که از دیواره زندان به



درون آمده و به سمت آن‌ها حرکت می‌کنند دیده می‌شوند. پیرمرد و بزغاله، وحشت‌زده به ریشه‌هایی که به سمت آن‌ها می‌آیند، نگاه می‌کنند. کبریت خاموش شده بار دیگر تاریکی فراگیر می‌شود. سر و صدای کشمکش به گوش رسیده، صدای ناله بزغاله، به گوش می‌رسد. بار دیگر پیرمرد کبریتی روشن کرده، بزغاله را می‌بینیم که ریشه‌ها دور او پیچیده، او را به سمت دیواره زندان می‌برند. پیرمرد به سمت بزغاله، حرکت می‌کند. اما ریشه‌ای به پای او بسته شده، او را بر زمین می‌زند. با افتادن پیرمرد کبریت خاموش شده و بار دیگر همه‌جا تاریک می‌شود.

شب. داخلی. زیر زمین

محوطه‌ای باز که بی‌شمار تونل‌های کوچک و بزرگ به آن باز می‌شود. چندین سوراخ تا سطح زمین کشیده شده که نور مهتاب از آن‌ها به درون تابیده، محوطه را روشن کرده است. ریشه‌های زیادی در محوطه در حال حرکت و تولید در هم هستند. بزغاله از یکی از تونل‌ها به پایین سریده درون محوطه می‌افتد و نگاه حیرانش را به ریشه‌ها می‌اندازد. ریشه‌ای روی سر بزغاله قرار گرفته او را به سمت دیوار می‌چرخاند، جایی که ریشه‌ها با مهارتی زیاد، روی دیوار نقاشی‌هایی کشیده‌اند. بزغاله به نقش دژ خشتی که پیرمرد مقابل آن آواز می‌خواند نگاه می‌کند. بزغاله با دیدن تصویر دژ لبخند می‌زند. ریشه، بزغاله را همان‌طور نشسته حرکت داده نقاشی‌های دیگر را از مقابل چشم او می‌گذراند. در نقشی دیگر، پیرزن را می‌بینیم، که در حلقه‌ای مانند آن‌چه در اسباب‌بازی‌های حباب صابون ساز وجود دارد، دمیده، حبابی بزرگ تولید می‌کند. در نقش بعدی حباب به سمت پیرمرد آواز خوان رفته، دور آواز را گرفته، آواز به درون حباب رفته، آن را چون رنگین کمان رنگ می‌زند. در نقش بعد، پیرزن دستانش را به سمت گوی گرفته، درون گوی برف باریده و رنگ‌ها از بین می‌روند. در نقش بعد پیرزن دستانش را به هم نزدیک کرده، گوی در میان دستانش کوچک و کوچک‌تر می‌شود. نقش بعدی باز نقش دژ است. بزغاله نگاه پرسش‌گرس را به اطراف گردانده، یکباره ریشه‌ای از میان دژ بیرون آمده، گویی یخی را مقابل چشم بزغاله می‌گیرد. بزغاله، حیران به گوی یخی نگاه می‌کند. ریشه گوی را محکم به زمین کوبیده، می‌شکند. بزغاله، جا خورده، پس می‌نشیند. ریشه‌ای، بزغاله مبهوت را در محوطه پیش رانده، مقابل تونلی با شیب تند نگه داشته، ضربه‌ای به بزغاله زده، او را درون تونل می‌راند.

درون تونل (ادامه)

بزغاله با سرعت در تونل سر خورده پیش می‌رود. تونل پیچ در پیچ است و فراز و فرود زیادی دارد چیزی مانند ترن‌های شهربازی. بزغاله که چیزی نمانده به دیواره‌ای برخورد کند، با نزدیک شدن به آن همراه با پیچ تند تونل چرخیده از دیواره دور شده، فریادکشان از شیبی تند به پایین سرازیر شده، با پایان یافتن سراسیمی، در تونلی دیگر به سمت بالا پرتاب می‌شود.

شب. داخلی. اتاق ساعت

بزغاله از سوراخی در کف اتاق به بالا پرتاب می‌شود. از میان میله‌ها و چرخ‌دنده‌ها گذشته، از مقابل دایره بروج فلکی حرکت کرده، با گذشتن از برج گاو، دست در شاخ گاو زده، خود را نگه می‌دارد. بزغاله، نگاهی به چهره خشمگین گاو که درست مقابل صورتش



قرار دارد، انداخته، لبخندی زده، برای دیدن موقعیت خود، به اطراف می‌نگرد. اتاق پر از میله‌هایی است که تا سقف اتاق کشیده شده‌اند، در میان میله‌ها، چرخ‌دنده‌هایی در هم فرو رفته دیده می‌شود. در میانه یکی از میله‌ها اتاقکی چوبی قرار دارد که میله‌ای از میان آن گذشته، از سقف اتاقک بیرون آمده، به سقف اتاق متصل شده است و بدین شکل اتاقکی را میان کف و سقف نگه داشته است. چرخ‌دنده‌ها و میله‌ها، تار عنکبوت بسته و زنگ زده‌اند. نگاه بزغاله بار دیگر مقابل صورت گاو قرار می‌گیرد. بزغاله، لبخندی به گاو زده، سعی می‌کند دایره‌ای فلزی که با فاصله کمی از دایره بروج و به همان قطر، قرار گرفته و گویی درخشان بر آن قرار دارد را در دست گرفته، خود را از شاخ گاو جدا کند. اما دستش از روی دایره سر خورده، به پایین سقوط کرده، درست روی دم برج شیر می‌افتد. بزغاله و شیر لحظه‌ای چشم در چشم هم نگاه کرده، یکباره شیر چنان بلند می‌گردد که بزغاله از موج آن بر روی ترازوی برج ترازو می‌افتد. خوشه‌های برج خوشه، بر اثر غرش شیر، در اتاق پراکنده می‌شوند. بزغاله که مات و مبهوت در یکی از کفه‌های ترازو نشسته است به خوشه‌ها نگاه می‌کند. یکی از خوشه‌ها بر دماغ برج نیم‌اسب نشسته او را به عطسه می‌اندازد. با عطسه کردن نیم‌اسب، تیر از کمان او رها شده، به سمت بزغاله می‌آید. بزغاله کفه ترازو را سپر کرده، تیر کمانه کرده، به سمت برج دلو می‌رود. تیر به دلو خورده، آن را سوراخ می‌کند. آب از دلو در حوض برج ماهی می‌ریزد. با پر شدن حوض، ماهی‌ای که درون حوض است، شروع به حرکت کرده، با دمش ضربه‌ای به گوی زرین که در انتهای آن برج ایستاده است می‌زند. گوی حرکتی کرده، وارد برج بره می‌شود. با ورود گوی به برج بره، مقابل چشمان حیران بزغاله، چرخ دنده‌ها با صدایی خشک شروع به حرکت کرده و میله‌های ساعت شروع به نوسان و بالا و پایین رفتن می‌کنند و کمی بعد، اهرمی حرکت کرده، دریچه اتاقک باز شده، توپی جنگی، به همراه چندین گلوله که در کنارش قرار دارد، از اتاقک بیرون می‌آید و گلوله‌ای از دهانه توپ به آسمان شلیک می‌شود. گلوله بر فراز اتاق ترکیده و گل‌های رنگارنگ در فضای اتاق پخش می‌شود. گل‌ها رقص‌کنان پایین آمده، روی زمین می‌نشینند. تخته‌ای که توپ روی آن قرار دارد، در حال بازگشت به درون اتاقک است که بزغاله، گوی شیشه‌ای را در میان گلوله‌هایی که کنار توپ قرار دارد، می‌بیند. توپ به درون اتاقک بازگشته، دریچه آن بسته می‌شود. بزغاله، نگاهی به ارتفاع اتاقک و میله‌ها و چرخ‌دنده‌هایی که در حال حرکت و گردش در اتاق انداخته، سعی می‌کند راهی برای رسیدن به اتاقک پیدا کند. بزغاله، سعی دارد، آرام و با احتیاط از میان میله‌ها گذشته، خود را به اتاقک برساند که دنباله گلیمی که بر تن دارد، میان دو چرخ‌دنده گیر کرده حرکت آن‌ها او را کشانده، روی چرخ‌دنده‌ای می‌نشانند. بزغاله، گلیم را از میان چرخ‌دنده بیرون می‌کشد، تکه‌ای از گلیم پاره می‌شود. بزغاله بار دیگر برخاسته، این بار با آویختن از پاندول خود را روی میله‌ای که از سقف اتاقک بیرون زده، پرتاب کرده، لیز خوران روی سقف اتاقک می‌نشیند. بزغاله، خود را از روی سقف به جلو کشیده، با گرفتن دستگیره‌های در، سعی می‌کند در اتاقک را باز کند، اما در باز شدنی نیست. بزغاله با شاخ زدن به سقف سعی در سوراخ کردن آن دارد، اما این تلاش هم بی‌نتیجه است، بزغاله، نگاهی به زیر اتاقک کرده، با دیدن اهرمی که زیر آن قرار دارد، از دستگیره در اتاقک آویخته، سعی می‌کند با پا اهرمی که زیر اتاقک قرار دارد را آزاد کند، او بعد از تلاش بسیار بالاخره موفق به این کار شده، با آزاد شدن اهرم، در باز می‌شود. با باز شدن در، دست‌های بزغاله که به دستگیره در است، از دو طرف باز شده، توپ از اتاقک بیرون آمده، محکم به سر بزغاله می‌خورد. چشمان بزغاله سیاهی رفته، همه‌جا تاریک می‌شود.



پگاه. داخلی. زندان

صدای باز شدن در زندان در تاریکی به گوش رسیده، ستون نوری به درون زندان می‌افتد. پیرزن با لبخندی که تنها دندانش را نمایان ساخته، به درون زندان نگاه می‌کند. پیرمرد چمباتمه زده، سر را بر زانوانش قرار داده است. پاهای پیرمرد تا زانو، در قشری از یخ فرو رفته است. پیرمرد سر از کنده زانوان برداشته به بالا نگاه می‌کند. با این کار قندیل‌های یخی که از ریش و سبیل او آویخته است، به صدا در می‌آید. نگاه پیرزن در زندان به دنبال بزغاله می‌گردد اما از بزغاله خبری نیست. پیرزن جا خورده، نگاهش را سریع به اطراف می‌گرداند. نگاه پیرزن روی ریشه‌هایی که از دیواره زندان به درون آمده‌اند، خشک می‌شود. خشم در چشم‌های پیرزن موج زده، یکباره فریادی بلند می‌کشد.

پگاه. داخلی. اتاق ساعت

صدای فریاد پیرزن به شکل زوزه باد، وارد اتاق شده، دانه‌های برف را در اتاق می‌چرخاند. بزغاله، که روی چرخ‌دنده‌ای افتاده، گیج دور می‌چرخد. بزغاله، چشم باز کرده، سر بلند می‌کند. پاندول ساعت به شکلی خطرناک از بالای سر او می‌گذرد. بزغاله که هنوز گیج ضربه است و گویی موقعیت خود را به جا نمی‌آورد سر خم کرده به پایین می‌نگرد و با این کار بار دیگر پاندول به شکلی خطرناک از بالای سر او می‌گذرد. با گذشتن پاندول بزغاله، سربلند کرده، با چهره‌ای مصمم بر روی دایره فلزی پریده، از گوی فلزی آویزان می‌شود. بزغاله، به دنبال جایی که پایش را گیر بدهد، پایش را در هوا تکان داده، بالاخره آن را روی پیشانی گاو که خشمگین به او نگاه می‌کند، گیر می‌دهد. بزغاله، با تمام توان سعی می‌کند، گوی را پس کشیده، بار دیگر وارد برج ماهی کند. اما دایره خیال حرکت کردن ندارد. بروج فلکی که تلاش بزغاله را دیده و فکر او را دریافته‌اند، هر کدام دست بر پره‌های دایره بروج خود گذاشته، دایره بروج را به جلو هل می‌دهند. با تلاش آن‌ها، گوی زرین بار دیگر در ابتدای برج بره قرار می‌گیرد. برج ماهی بار دیگر با دمش ضربه‌ای به گوی زده، گوی وارد برج بره می‌شود. توپ از اتاقک بیرون آمده، گلوله‌ای شلیک می‌شود و گل‌ها در اتاق پخش می‌شوند. بزغاله که متوجه همکاری بروج نشده و خیال می‌کند خود توانسته گوی زرین را به عقب بکشد، نگاهی به بازوی خود کرده، لبخندی زده، با چهره‌ای مصمم تلاش می‌کند تا پایش را به سر گاو گیر داده، گوی را حرکت دهد، اما پایش به سر گاو نمی‌رسد. گاو، نگاهی به تلاش بزغاله کرده، سرش را پیش آورده، مقابل پای بزغاله قرار می‌دهد. بزغاله، پایش را روی سر گاو محکم کرده، بار دیگر به گوی زور می‌آورد. بروج بار دیگر چرخ را به جلو هل می‌دهند. این کار چندین بار تکرار می‌شود و هر بار گلوله‌ای دیگر از توپ شلیک می‌شود تا نوبت به شلیک گوی شیشه‌ای می‌رسد. گوی از دهانه توپ به آسمان پرتاب شده، به در و دیوار اتاق خورده به اطراف کمانه می‌کند. بزغاله خوشحال از شلیک گوی، دستش را از دایره رها می‌کند. بزغاله، روی زمین افتاده، با حرکت چشم کمانه کردن‌های گوی را تماشا می‌کند. در این وقت باد تندی همراه با بوران بر اتاق وزیده، گرگ از میان در بزرگ اتاق به درون سرازیر می‌شود. بزغاله، وحشت زده به گرگی که در اتاق در حال شکل گرفتن است، نگاه می‌کند. صدای چرخیدن کلید در قفل، باز شدن قفل، عقب کشیده شدن پشت بند در به گوش می‌رسد. بزغاله، نگاهش از گرگ به سمت در بزرگ اتاق می‌گردد. گوی همچنان در حال کمانه کردن در اتاق است. در باز شده، چهره خشمگین و برافروخته پیرزن بر در آشکار می‌شود. گوی در آخرین کماق در بغل بزغاله می‌افتد. چشم بزرگ گرگ پشت پیرزن باز شده، به بزغاله می‌نگرد. بزغاله، نگاهی به پیرزن که خیره به



گوی نگاه می‌کند انداخته، گوی را پشتش مخفی می‌کند. پیرزن آرام آرام به بزغاله نزدیک می‌شود. بزغاله، گوی را آرام در پنجه‌های برج خرچنگ گذاشته، دستان خالی‌اش را جلو آورده، به پیرزن نشان می‌دهد. پیرزن که از خشم در حال منفجر شدن است، فریادی کشیده، باد و بوران برف در اتاق می‌پیچد و برف بر سر هر چیزی که در اتاق است می‌نشیند. بزغاله و بروج از سرما شروع به لرزیدن می‌کنند. پیرزن که به بزغاله رسیده، با حرکت دست او را به کناری رانده، به سمت گوی که در میان پنجه‌های برج خرچنگ است، پیش می‌رود. فشاری که پنجه‌های در حال لرزیدن خرچنگ بر گوی وارد می‌کند. باعث ترک خوردن گوی می‌شود. پیرزن وحشت‌زده به سمت گوی خیز برمی‌دارد اما کار از کار گذشته است. گوی می‌شکند و موجی از نورهای رنگی به همراه تم آوازی که آرام زمزمه می‌شود در اتاق پخش می‌شود. موج رنگارنگ آواز در اتاق چرخیده، به سمت پنجره می‌رود. پیرزن که از بهت بیرون آمده، دستگاه حباب ساز را بیرون آورده، با دمیدن بر آن حبابی بزرگ ساخته، با حرکت دست به سمت موج صدا می‌فرستد. اما پیش از این که گوی به آوازی که در حال خروج از پنجره است برسد، بزغاله خود را به سمت گوی پرتاب کرده، گوی بزغاله را در بر می‌گیرد. پیرزن حیران به بزغاله نگاه می‌کند. موج آواز از پنجره بیرون رفته کمی بعد صدای ترک خوردن یخ‌ها به گوش می‌رسد.

صبح. خارجی. قصر یخی

صدای زمزمه تم آواز به گوش رسیده، در قصر یخی ترک‌هایی پدیدار می‌شود. ترک‌ها افزایش پیدا کرده، قصر یخی یکباره فرو می‌ریزد و دژ خشتی که پیرزن بر دروازه آن ایستاده، از دل آن پدیدار می‌شود. موج آواز پیچان در محوطه پیش رفته، یخ‌ها را آب می‌کند. با آب شدن یخ‌های اتصال مجسمه‌هایی که پیرزن ساخته، چوب‌ها بر زمین فرو ریخته، مجسمه‌ها ویران می‌شود. پیرزن خشمگین فریادی کشیده، باد و بوران به سمت موج آواز می‌رود و آن را در بر می‌گیرد، اما موج از آن سوی بوران بیرون می‌آید. گرگ مقابل موج آواز ظاهر شده، موج درون بدن تیره گرگ فرو می‌رود گرگ چون ابری سیاه دور موج می‌چرخد و موج در بدن تاریک او ناپدید می‌شود.

صبح. داخلی. اتاق ساعت

بروج فلکی سعی می‌کنند گویی که بزغاله در آن اسیر شده را بشکنند. دو پیکر از دو طرف بر گوی فشار وارد می‌کنند به شکلی که گوی از میان باریک شده، بزغاله بیچاره در میان آن در حال خفه شدن است، گوی از میان دستان دو پیکر با فشار به بیرون پرتاب شده به در و دیوار اتاق خورده، کمانه می‌کند. برج عقرب دمش را بالا می‌گیرد. نیش در گوی فرو رفته، آن را نگه می‌دارد. بزغاله وحشت‌زده از گوشه چشم، به نیش که درست مقابل صورت او قرار گرفته نگاه می‌کند. عقرب گوی را با دمش نزدیک چرخ‌دنده‌ها برده، آن‌ها چون دستگاه فرز دور گوی می‌گردند و جرقه به اطراف می‌پراکنند، عقرب گوی را از چرخ‌دنده جدا می‌کند، اما بر گوی خط هم نیفتاده است. بزغاله ناامید دستانش را بر چشم می‌گذارد.



صبح. خارجی. محوطه قصر

چشم گرگ در میان تیرگی باز شده، کمی بعد، موج نور از میان چشم‌هایش به بیرون سرازیر می‌شود. موج نور بر درختان می‌گذرد و یخ‌ها را آب می‌کند. کپه‌های برف تل شده در حیاط آب شده موج نور درون زندان فرو می‌رود. پیرزن به گرگ اشاره می‌کند و گرگ، پی نور وارد زندان می‌شود.

صبح. داخلی. زندان

موج‌نور وارد زندان شده، رنگین‌کمانی از رنگ بر دیوارهای زندان افتاده، قندیل‌های یخی که از ریشه‌ها آویزان شده‌اند، آب شده فرو می‌افتد. نور دور پیرمرد که تا سینه یخ زده است می‌پیچد و یخ‌ها شروع به آب شدن می‌کنند. گرگ وارد زندان شده، همه جا تاریک می‌شود.

صبح. خارجی. محوطه قصر

پیرزن مقابل حفره زندان رسیده به پایین می‌نگرد اما جز سیاهی چیزی دیده نمی‌شود. یکباره فواره‌ای از نورهای رنگی در حالی که پیرمرد روی آن‌ها نشسته است از دهانه زندان بیرون زده، پیرزن را به عقب می‌راند. پیرزن حیران به پیرمرد که روی موج نشسته نگاه می‌کند. موج‌نور وارد بدن پیرمرد شده، پیرمرد از آن بالا مقابل پیرزن به زمین می‌افتد. پیرمرد و پیرزن در چشم‌های هم خیره می‌شوند. پیرزن تم آوازش را زمزمه می‌کند. پیرمرد با چهره‌ای که خشم در آن موج می‌زند به پیرزن نگاه می‌کند. پیرزن تم را بلندتر زمزمه می‌کند. گویی که بزغاله در آن اسیر است با شتاب از سمت دژ به بیرون پرتاب شده، مستقیم به سمت آن‌ها آمده، پس کله پیرزن خورده به آسمان کمانه می‌کند. پیرزن بر اثر ضربه، سکندری خورده درون زندان می‌افتد. پیرمرد، لبخندی زده، یکباره دهان به آواز باز کرده، شروع به خواندن می‌کند. موج آواز، به سمت درختان رفته، جوانه‌ها بر درختان رشد می‌کند. پیرمرد از خود بی‌خود دور چرخیده، آواز می‌خواند. علف‌ها به صدای آواز او بر می‌کشند و درختان برگ نو در می‌آورند. موج آواز پیرمرد جنگل را درنوردیده، به سمت حصار می‌رود و با رسیدن به اتاقک گوسفندان، یخ‌های آن را آب می‌کند. گوسفندان سراسیمه از در اتاق بیرون می‌آیند و مبهوت به اطراف می‌نگرند. گوی از آسمان در آغوش پیرمرد فرو می‌آید. پیرمرد و بزغاله نگاهی به هم کرده، لبخند می‌زنند. آن‌ها همراه و هماهنگ با هم دهان به آواز باز می‌کنند. موج صدا از دو سو بر گوی فشار آورده، گوی ترک برداشته، شکسته، فرو می‌ریزد. پیرمرد در حالی که بزغاله را در آغوش دارد دور می‌چرخد. آن‌ها با هم آواز می‌خوانند. صدای زنگ‌دار بزغاله، پایان آواز را کش داده، نقطه پایانی بر آواز دو نفره آن‌ها می‌گذارد. پیرمرد لبخند به لب، بزغاله را نوازش می‌کند. بزغاله شکوفه‌ای از درخت کنده، آن را کنار جبه پیرمرد می‌زند.

بر روی تیتراژ پایانی، بزغاله را می‌بینیم که سعی دارد به گوسفندان خوردن علف را آموزش دهد. گوسفندان حیران به او نگاه می‌کنند. در این میان گوسفندی دنبال برگ کتابی که در دست باد این سو آن سو می‌رود می‌دود و سعی در گرفتن و خوردن آن دارد.

پایان